قلب و کارکردهای معرفتی و عملی آن از دیدگاه مولانا و تخلّق به خوی کبریایی

دکتر طاهره چال‌دره[۱]
دکتر فاطمه احمدی[۲]

چکیده

هر نظام اخلاقی بر مبنای متعددی اعم از مبانی هستی‌شناختی، انسان‌شناختی و معرفت‌شناختی بنا شده است. مقصود از مبانی، مباحث نظری است که در شکل‌گیری مکاتب اخلاقی و نوع گزاره‌های آن، تحلیل‌ها و داوری‌های اخلاقی تأثیری مستقیم دارد. در این مقاله از رهگذر تأمل بر اشعار مولانا در مثنوی به بررسی قلب که یکی از مبانی انسان‌شناختی اخلاق عرفانی است، پرداخته‌ایم.

نخست معنا و مفهوم و کارکردهای معرفتی و عملی قلب از دیدگاه عرفا بررسی شد سپس معنای این دو مفهوم در اشعار مولانا تبیین گردید آنگاه کارکردهای معرفتی (شهودی) و عملی قلب و اثر آن بر اخلاق عارفانه روشن شد.

واژگان کلیدی: قلب، مولانا، کارکردهای قلب، اخلاق عرفانی، خوی کبریایی.

---

۱. استادیار گروه زبان و ادبیات عربی دانشگاه آزاد اسلامی واحد گرمسار
t.chaldareh@yahoo.com
۲. استادیار گروه معارف اسلامی دانشگاه آزاد اسلامی واحد گرمسار
Fahmadi@iau_garmsar.ac.ir

تاریخ دریافت ۹۵/۲/۸
تاریخ پذیرش ۹۵/۷/۱۰

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2025-10-28]

مقدمه

علم اخلاق در میان علمای اخلاقی با رویکردهای متفاوتی مواجه بوده است، این رویکردها به پیدایش نظام‌های اخلاقی متعددی منجر شده که از جمله آنها اخلاق فلسفی (عقلی) و اخلاق عرفانی می‌باشد.

غالب عرفا همچون محیی‌الدین عربی، عبدالرزاق کاشانی، غزالی و مولانا حقیقت انسان را قلبمی‌دانند و مقصود آنها از قلب همان حقیقتی است که حکما از آن به نفس ناطقه تعبیر می‌کنند، اما تفسیری که عرفا از آن ارائه می‌دهند با تفسیر فیلسوفان فاصله بسیار دارد؛ زیرا فلاسفه، حقیقت نفس ناطقه را قوه عاقله می‌دانند اما در دیدگاه عارفان، قوه عاقله شأنی از شئون قلب و نفس ناطقه است.

نظر به اینکه هدف اصلی پژوهش حاضر بررسی «قلب وکارکردهای معرفتی وعملی آن از دیدگاه مولانا و تخلّق به خوی کبریایی» می‌باشد، برآنیم تا به پرسش‌های زیر پاسخ دهیم: مراد از قلب چیست؟ کارکردهای آن از دیدگاه مولانا چه می‌باشد؟ آیا قلب بر اخلاق عرفانی تأثیرگذار است؟

پیشینه پژوهش

بدون شک در کتاب‌های عرفانی توضیح مفصلی درباره قلب وجود دارد که عمده‌ترین آن مباحث در کتاب *فتوحات مکیّه* (ابن‌عربی، بی‌تا: ۲۸۹/۱) آمده است که شارحان *فصوص-الحکم* از جمله عبدالرحمان جامی در کتاب *نقدالنصوص* (جامی،۱۳۷۰: ۲۰۵) و قیصری در کتاب *شرح فصوص* (قیصری، ۱۳۷۰: ۲۲۹) به مفهوم قلب و تجلیّات و ظهورات تفصیلی حق بر قلب پرداخته‌اند. فیض کاشانی نیز در کتاب *محجه البیضاء* (کاشانی، بی‌تا: ۴۷/۸) به شناخت اوصاف حقیقت قلب پرداخته و آن را از عالم امر می‌داند. همچنین در مورد کارکردهای قلب نیز ابن‌عربی در فتوحات مکیّه (ابن‌عربی، بی‌تا: ۵۸۸/۳)، هجویری در *کشف المحجوب* (هجویری، ۱۳۸۶: ۳۱۶)، عبدالرزاق کاشانی در *شرح منازل‌السائرین* (کاشانی، ۱۳۸۱: ۴۱۵)، ابوطالب مکی در *قوت‌القلوب* (مکی، ۱۴۲۶: ۲۱۱) و امام محمد غزالی در *احیاء العلوم* (غزالی، بی‌تا: ۱۱/۱) پرداخته‌اند. همین‌طور مولوی در مثنوی به تأثر از دیگر عرفا به قلب و کارکردهای آن نظر داشته است که پژوهشگران و شارحان به شرح و بسط آن پرداخته‌اند و مقاله‌ای با عنوان «*مقام و مرتبهٔ دل در مثنوی*» در فصلنامه علمی-تخصصی

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2025-10-28]

علامه به چاپ رسیده که پس از تعریف دل، مقام و مرتبه‌آن را از دیدگاه مولانا به عنوان عرش ربّانی، نظرگاه الهی، خانه خدا، آینه جمال نمای الهی، جوهر هستی و عالم اکبر مورد بررسی قرار داده است. (بهنام‌فر، ۱۳۸۹: ش۲۶) و مقاله‌ای دیگر تحت عنوان «*جایگاه دل در عرفان اسلامی با تکیه بر دیدگاه مولانا*» در فصلنامه‌علمی-پژوهشی پژوهشنامه اخلاق به طبع درآمده که جایگاه دل را در حکمت و عرفان اسلامی (از منظر قرآن، روایات و عرفان اسلامی) و آنگاه از دیدگاه مولانا تحلیل نموده است. (محمد حسین‌زاده،۱۳۸۸: ش۶) اما آنچه در این پژوهش مدنظر می‌باشد، توجه به قلب به عنوان یکی از مبانی انسان‌شناختی اخلاق عارفانه و کارکردهای آن از دیدگاه مولوی و تأثیر آن بر خوی کبریایی است که تاکنون به طور صریح و مستقل بررسی نشده است.

قلب از دیدگاه عرفا

دل در لغت به معنی قلب و فؤاد است.همچنین در *منتهی‌الارب* به معنی درون، ضمیر و باطن نیز آمده است. دل در اصطلاح معانی مختلفی دارد، از جمله عبارت است از: «نفس ناطقه و محل تفصیل معانی و به معنی مخزن الاسرار حق که همان قلب باشد، می‌باشد.» (سجادی، ۱۳۷۸: ۳۸۷)

اهل معرفت گوهر اصلی وجود انسان را قلب می‌دانند و عقل، حس و دیگر قوای ظاهری و باطنی را از شئون قلب به شمار می‌آورند.

لازم به تذکر است که در این مبنا که قلب را گوهر اصلی وجود انسان می‌دانیم، قلب در مقابل سرّ، روح و دیگر مراتب باطنی انسان نیست؛ بلکه مراد، قلب به معنای عام و فراگیر است که شامل همه مراتب باطنی آدمی نیز می‌شود.به بیان دیگر قلب یک اصطلاح عام و کلی دارد که اصل و حقیقت و لُبّ انسان است و یک معنای خاص و جزئی که یکی از مراتب وجودی انسان است.

اهل معرفت انسان را دارای هفت مرتبه می‌دانندکه به آن لطائف سبعه اطلاق می‌گردد.طبع، نفس، قلب، سرّ، خفی، اخفی، هفت مرتبه انسان هستند.و قلب در این اطلاق سومین مرتبه خاص و جزئی آدم است.

در کتاب‌های عرفانی مباحث گسترده‌ای از قلب وجود دارد که ضمن شرح و بسط کارکردهای متنوع آن، آثار بسیاری را برای آن برشمرده‌اند. از جمله آن؛ توانایی قلب در

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2025-10-28]

ادراک حقایق و کسب معارف ربوبی است. قلب به جدّ، معرفت‌خیز است؛ و با نیل به فنا و بقای بعد از فنا همه حجاب‌هایش کنار رفته و با حقیقت عالم ملاقات می‌نماید و عواطف پاک توحیدی از قلب نشأت گرفته و تا ظهور عشق سوزان که او را به وصال الهی پیوند می‌دهد، ادامه می‌یابد. آنچه را که اهل معرفت، گوهر و اصل وجود انسان می‌دانند با آنچه فلاسفه به آن نظر دارند فاصله بسیار دارد. نزد اهل معرفت قلب اصل وجود انسان است.

قلب نزد آنان حقیقتی است که دارای مراتب و وجوه طولی بوده و صعود و سقوط دارد، و می‌تواند محل نزول توجهات خاص ربوبی یا القائات شیطانی گردد و سعادت و شقاوت انسان منوط به این گوهر وجودی است.

در دیدگاه عارفان قوه عاقله شأنی از شئون قلب و نفس ناطقه است. قلب محل غیب انسان است و از آن افعال در عالم شهادت ظاهر می‌شود. قلب برزخ میان ظاهر و باطن است و از او قوای روحانیه و جسمانیه منشعب گردیده و فیض بر هر یک از قوا جاری و ساری است. در این مورد قیصری چنین می‌گوید: «و منه تشعب القوی الروحانیه و الجسمانیه و منه الفیض علی کل منها».(قیصری، ۱۳۷۲: ۱۱۴/۱)

قلبی که اهل معرفت آن را اصل انسان می‌دانند، و به تعبیر صاحب محجه البیضاء شناخت اوصاف و حقیقت آن اصل دین و اساس طریق سالکین است، قلب گوشتی و مادی نیست بلکه موجودی از عالم امر است. «ولست اعنی بالقلب هذا اللحم. الذی هو من عالم الخلق عرشه و کرسیه و سایر اعضاء عالمه و مملکته»(فیض‌کاشانی، بی‌تا: ۴۷/۸)

فیض از حضرت رحمان به جمیع قوای انسانی است و این قلب صنوبری نیز مظهر قلب است که مظهر تجلیات اسمائیه است و حضرت ختمی مرتبت به قلب صنوبری و مدخلیت آن در حیات اشارتی دارند از جمله: «ان فی الجسد مضغه اذا صلحت صلح الجسد و اذا فسدت فسد الجسد».(قیصری، ۱۳۷۲: ۱۴۰/۱)

کاشانی می‌گوید: «قلب جوهری است نورانی و مجرد که بین روح و نفس است و این همان چیزی است که انسانیت بدان تحقق می‌یابد وحکیم، نفس ناطقه‌اش گوید... و نفس حیوانی، مرکب آن است. پس ظاهر آن متوسط بین او و بین جسد است. همچنان‌که قرآن آن را به «زجاجه»، «شیشه»، «کوکب دُرّی» و «ستاره تابناک» مثل زده و روح را به «مصباح»، «چراغ». چنان‌که فرموده: «مثل نوره کمشکوه فیها مصباح المصباح فی زجاجه الزجاجه کانها کوکب دری یوقد من شجره مبارکه زیتونه لاشرقیه و لا غربیه.» (نور/۳۵) (مثال آن

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2025-10-28]

نور، چون چراغدانی است که در آن چراغی است و چراغ در شیشه است و شیشه گویی ستاره درخشان تابناکی است که از درخت پربرکت زیتون که نه خاوری است و نه باختری، افروخته می‌شود.)و شجره (درخت) عبارت از نفس است و مشکات (چراغدان) بدن و قلب عبارت است از متوسط (بین بدن و نفس ناطقه). و در وجود و مراتب تنزلات همانند لوح محفوظ است در عالم. (کاشانی، ۱۳۷۲: ۱۸۲)

قلب از دیدگاه مولانا

در کلام مولانا همانند آنچه در نزد اصحاب ریاضت از عرفا و صوفیه معمول است، از حقیقت انسانی و از آنچه انسان نیل به کمال را مرهون آن است، تعبیر به قلب و دل می‌شود و پیداست که در اعتقاد مولانا انسان در عالم بالطیفه دل که سر نفس و باطن روح حیوانی محسوب می‌شود بر سایر کاینات مزیت دارد. از همین روست که صوفیه و اصحاب ریاضت، مجاهده در تزکیه آن را عمده‌ترین وسیله نیل به کمال دانسته‌اند. (زرین‌کوب، ۱۳۶۴: ۶۲۸/۲)

مولانا معتقد است که همه قوای ادراکی انسان و قوای دیگر او از جنود قلب انسانند و از قلب نیز منبعث می‌شوند و قلب را تشبیه می‌کند به سلیمان که مهتری در حکومت دارد و اگر مملکت جسمانی از حیله و خدعه بری باشد، قلب و انگشتری آن از دیوهای هوا و هوس و نفس محفوظ می‌ماند. ولی اگر دیو نفس انگشتری قلب را بدزدد، حکومت و فرمانروایی معنوی از دست می‌رود. مولوی در حکایت پرسیدن پیامبر(ص) زید را: امروز چونی؟ می-فرماید:

چهارجوی جنت اندر حکم ماست — این نه زور ما، فرمان خداست
هر کجا خواهیم داریمش روان — همچو سحر اندر مراد ساحران
همچو این دو چشمه چشم روان — هست در حکم دل و فرمان جان
گر بخواهد، رفت سوی زهر مار — ور بخواهد، رفت سوی اعتبار
گر بخواهد سوی محسوسات رفت — ور بخواهد، سوی ملبوسات رفت
گر بخواهد، سوی کلیات راند — ور بخواهد، سوی جزویّات ماند
همچنین هرپنج حس،چون نایره — بر مرادو امر دل شد جایزه
هر طرف که دل اشارت کردشان — می‌رود هر پنج حس دامن‌کشان

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2025-10-28]

دل مگر مُهرِ سلیمان یافته است؟ که مهار پنج حس برتافته است
پنج حسی از برون میسور او پنج حسی از دورن مأمور او

(مولوی، ۱۳۶۵: ۳۵۷۶/۱–۳۵۶۰)

مولانا در جای دیگر می‌گوید: «منشأ اصلی نور چشم، از نور دل می‌باشد. نور چشم از نور دل پدید آمده است.»

نورِ نورِ چشم، خود، نوردل است نورچشم،ازنوردل‌هاحاصلاست
باز نورِ نورِ دل، نورِ خداست کو ز نور عقل و حس‌پاک و جداست

(همان: ۱۱۲۷–۱۱۲۶)

وی در دفتر دوم می‌گوید: قلب به منزله جوهر است و گفتار عرض محسوب می‌شود. بنابراین عرض تابع جوهر است و منظور و غرض اصلی جهان، جوهر دل است.

ناظر قلبیم اگر خاشع بود گرچه گفتِ لفظ، نا خاضع رود
زآنکه دل جوهر بود، گفتن عرض پس طفیل آمد عرض،جوهر غرض

(همان: ۱۷۶۱/۲–۱۷۶۰)

«تمامی تن از «آب حوض دل» آب می‌خورد و بدان پاک می‌شود. هرچند که میان «بحر تن و بحر دل» برزخ و فاصله‌ایست که آن دو تجاوز به حدود یکدیگر نخواهند کرد. اما اگر آدمی از تن خود مایه گذارد، خداوند سبب خواهد شد در دل او باغی دل‌انگیز بروید.» (شیمل، ۱۳۸۲: ۳۸۸)

مولانا در جای دیگر، حتی عقل ایمانی را شحنه و داروغه دل می‌داند و می‌گوید عقل ایمانی وزیری است که پاسبانی دل را می‌دهد که هر چیزی بر این سلطان وجود وارد نشود.

عقل ایمانی چو شحنه عادل است پاسبان و حاکم شهر دل است

(همان: ۲۲۶۶/۳)

پس می‌توان گفت که تمام قوای وجودی انسان تحت سیطره قلب هستند و به خواست آن عمل می‌کنند و حاکم در آنها قلب است. حواس پنج‌گانه ظاهری و باطنی و قوای ادراکی حتی عقل، همه از قلب منبعث می‌شوند و به اراده قلب عمل می‌کنند و از قلب نور می-گیرند. بنابراین به عقیده مولانا حقیقت انسان در قلب خلاصه می‌شود و بقیه مراتب و شئونات وجودی او هستند، مرحوم فروزانفر می‌گوید: قلب به منزله آیینه‌ای است که صور

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2025-10-28]

ادراکات حسی یا آثار محرکات درونی از قبیل خیال و شهوت و غضب و سایر اخلاق انسانی در وی منعکس می‌گردد، این صور گاهی به تازگی و تجدد در قلب ظاهر می‌شود که آن را فکر می‌گویند و گاهی به صورت تذکر و یادآوری آنچه پیشتر در قلب منعکس شده است که بدین اعتبار آن را تذکر و ذکر می‌نامند. (فروزانفر، ۱۳۴۸: ۳۹۶/۲)

نکته قابل ذکر این است که مولانا در یکی از ابیات مثنوی، اصل و حقیقت انسان را دل معرفی می‌کند و مابقی مراتب وجودی او را سایه‌های دل می‌نامند و می‌گوید:

جسم، سایه سایه سایه دل است　　جسم کی اندر خور پایه دل است

(همان: ۳۳۰۷/۳)

در جای دیگر اصل آدمی را روح وحی می‌نامد و می‌گوید:

روح وحی از عقل پنهان‌تر بود　　زآنکه در غیب است و او زان سر بود
عقل احمد از کسی پنهان نشد　　روح و وحیش مدرک هرجان نشد

(همان:۸۰۱/۲-۸۰۰)

آیا منظور مولانا از «روح وحی» غیر از «دل» است؟ هر کدام از اینها مرتبه جداگانه‌ای هستند و کارکردهای آنها متفاوت است یا اینکه «روح وحی» و «دل» دو لفظاند که در یک معنا استعمال شده‌اند؟ از قرائن برمی‌آید که منظور از روح وحی، همان دل است. زیرا به گفته عرفای عظام و به تصریح جلال‌الدین مولانا منبع مکاشفات و دریافت وحی، قلب است.وی در قصه «جدال کردن رومیان و چینیان» در علم نقاشی و صورتگری به کشف و شهود و علم ظاهری نظر دارد. او می‌گوید: «صفای دل رومیان باعث شد که صورت بی‌حد و صورت عالم غیب از آینه دل بر موسی بتابد. معلوم می‌شود که مراد از روح وحی، روحی است که مربوط به الهام برای اولیاء و وحی برای انبیاء است.»در حقیقت محل تجلی وحی، قلب انبیاء می‌باشد و این مطلبی است که قرآن کریم نیز بر آن تأکید می‌کند و می‌فرماید: «نزل به الروح‌الامین علی قلبک لتکون من المنذرین» (شعراء/۱۹۳)

رومیان آن صوفیان‌اند ای پدر　　بی ز تکرار و کتاب و بی‌هنر
لیک صیقل کرده‌اند، آن سینه‌ها　　پاک از آز و حرص و بخل و کینه‌ها
آن صفای آینه، لاشک دل است　　کو نقوش بی عدد را قابل است

(همان: ۳۴۸۶/۱-۳۴۸۴)

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2025-10-28]

او همچنین می‌گوید: حکم حضرت حق بر لوح دل پدیدار می‌شود. همان‌طور که حکم غیبی با یزید درباره ابوالحسن خرقانی ظاهر گشت. چطور با یزید قبل از خلق و تولد ابوالحسن خرقانی و ویژگی‌های او خبر دارد؟ این وحی و الهام حق بر دل بود؛ زیرا دل نظرگاه خداست. وقتی دل آدم به حق آگاه باشد، چگونه ممکن است خطا کند؟

لـــوح محفـــوظ اســـت او را پیشـــوا — از چه محفوظســت؟ محفـوظ از خطـا
نه نجوم است و نه رمل و نـه خـواب — وحـــی حـــق، و الله اعلـــم بالصـــواب
از پـــی رُو پـــوش عامـــه در میـــان — وحـــی دل گوینـــد آن را صـــوفیان
وحی دل گیرش که منظرگاه اوسـت — چون خطا باشد چون دل آگاه اوست؟

(همان: ۱۸۵۴/۴–۱۸۵۱)

کارکردهای معرفتی وعملی قلب ازدیدگاه عرفا

از دیدگاه اهل معرفت یکی از مهمترین کارکردهای قلب، کارکرد معرفتی آن و کشف و شهود قلبی می‌باشد که در پرتو آن معرفت کامل به خداوند تبارک و تعالی حاصل می‌شود. این معرفت خود موجب شرافت انسان و فضیلت او بر تمامی اصناف مخلوقات است. قلب مانند آینه‌ای است که هرگاه از کدورت وجود ماسوای حق صقالت یافت و صفا و پاکی آن به نهایت رسید آفتاب جمال و جلال حق در آن ظاهر می‌گردد و این سعادت خاص دل‌های صاف و مستعد است.

کسیکه به توفیق الهی فارغ‌القلب با مراقبه و حضور و سکینه با خداوند به خلوت نشست، حق تعالی متولی تعلیم او می‌گردد؛ همچنان‌که اهل‌الله مانند حضرت خضر(علیه السلام) از این تعلیم شهودی و علم لدنی بهره‌مند است.

حصول معرفت قلبی درگرو آن است که صفحه دل از تعلقات کونی و تعشقات وهمی پاک و با تمام حضور بدون پراکندگی و تشتت متوجه حق تعالی گشته و با غیب الهی و حضرت قدس مناسبت پیدا کرده و در نتیجه ارتباط برقرار سازد تا از سرچشمه وجود و معدن تجلیات اسمائی و ذاتی به قدر وسعت خویش بهره‌مند گردد وبه اصطلاح عرفا به مرتبه کشف برسد.

ابن عربی در فصوص‌الحکم بعد از تعریف کشف و انواع آن می‌گوید: «منبع انواع مکاشفات قلب انسانی است؛زیرا قلب نیز مثل ظاهر، دارای حواسی اعم از عین و سمع و.... می‌باشد.

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2025-10-28]

درواقع چشم حقیقی انسان که بعدازموت هم موجوداست همان چشم قلب است که اگر کور شود به درجات اصلی وذاتی انسان ضرر می‌رسد. اهل معرفت کسی را که قدرت کشف ندارد دارای علم صحیح نمی‌دانند: «انّ العلم الصحیح لایعطیه الفکر ولاماقررته العقلاء من حیث افکارهم و انّ العلم الصحیح انما هو مایقذفه الله فی قلب العالم و هو نور الاهی یختص به من یشاء من عباده من ملک و رسول و نبی و مؤمن و من لاکشف له لاعلم له». (ابن عربی،بی-تا:۲۱۸)

قصد و نیّت و عزم از مهمترین اعمال قلبی است که آثار بسیاری برآن مترتب است. لذا اهل معرفت بر پاک کردن نیات و قصد در تمام حرکات و سکنات تأکید بسیار دارند.

توجه دل‌ها به خداوند و ذکر نیز از اعمال قلبی به شمار می‌رود که دل را در توجه به خداوند مستغرق می‌کند و قرب آدمی را به خداوند افزون می‌سازد.

عزلت نیز عمل قلب است که در عزلت قلبی، قلب از تعلّق به هرچه بین آدمی و خداوند متعال حائل گردد عزلت و دوری می‌گزیند تا جز یک همت و هدف، که عبارت است از تعلّقش به خداوند تبارک و تعالی، برایش باقی نماند.(غزالی،بی‌تا:۱۱)

کارکردهای معرفتی وعملی از دیدگاه مولانا

مولانا در قصه «جدال کردن رومیان و چینیان» به کشف و شهود دل اشاره می‌کند، در ابیات دیگری با توجه به حدیث حضرت رسول الله «صلی الله علیه و آله» که فرمودند «لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن» (فروزانفر، ۱۳۴۸: ۱۱۱۴/۳) می‌گوید:

گفت پیغمبر که حق فرموده است — من نگنجم در خم و بالا و پست
در زمین و آسمان و عرش نیز — من نگنجم این یقین دانای عزیز
در دل مؤمن بگنجم ای عجب — گر مرا جویی در آن دل‌ها طلب

(همان: ۲۶۵۵/۱-۲۶۵۳)

مولانا کشف و بصیرت دیده باطن را وابسته به این می‌داند: که باید مشاعر ظاهر و حواس ظاهری از اشتغال به اغیار برگشته تا نوبت به مشاعر قلبی برسد. پس تصفیه دل در اِعراض از حواس ظاهری و سلامت حواس باطنی است.

پنبه اندر گوش حس دون کنید — بند حس از چشم خود بیرون کنید

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2025-10-28]

پنبه آن گوش سِرّ گوش سـر اسـت | تا نگردد این کـر آن بـاطن کرسـت
بی‌حس و بی‌گوش و بی‌فکرت شوید | تـــا خطـــاب ارجعـــی را بشـــنوید
تـــا بگفـــت و گـــوی بیـــداری دَری | تو ز گفتِ خواب، بـویی کَـی بـری؟

(همان: ۵۷۰/۱–۵۶۷)

بنابراین می‌توان گفت:حیات انسانی دارای مراتبی است که آغاز آن حیات حیوانی و طبیعی است که در قرآن تعبیر به حیات دنیا شده است. اگر انسان در طریق تکامل که همان مسیر عبودیت و طریق سلوک الی‌الله است، قرار گیرد، از حیات برتری که «حیات طیبه» است، برخوردار می‌شود؛ قرآن کریم در آیه۹۷ سوره نحل می‌فرماید:

«من عمل صالحامن ذکر او انثی و هو مؤمن فلنحیینه حیوه طیبه و لنجزینهم بأحسن ما کانوا یعملون.» (کسی که عمل صالح انجام دهد، در حالیکه مؤمن است، چه مرد باشد و چه زن، ما به او حیات بخشیده و او را از حیات طیبه‌ای برخوردار می‌کنیم و به بهترین صورتی، جزا و نتیجه راه و روش چنین کسانی را به آنان می‌دهیم.)

به تعبیر مولانا، آغاز این حیات طیبه وقتی است که انوار الهی در قلب سالک تجلی می‌کند و الهامات ربانی و اندیشه‌های غیبی بر قلب وارد می‌شود. وی قالب عنصری انسان را به مهمانخانه و خواطر رحمانی را به مهمانان مختلف تشبیه می‌کند که نو به نو از راه می‌رسند. او به آدمی اندرز می‌دهد که باید از این مهمانان و تازه واردان غیبی، نیک استقبال کرد و قدر آنان را شناخت. خواه آن مهمانان، خندان باشند و خواه گرفته و اندوه‌بار. پس احوال و خواطر، غم و شادی را، باید پاس داشت؛زیرا هر کدام برای رشد شخصیت آدمی پیامی بلیغ و سازنده دارند. چنان‌که ابوطالب مکّی در قوت القلوب گوید: «هی جنود الله تعالی عتیده و سلطان منه مبین» (مکی، ۱۴۲۶: ۲۰۱/۱) (اندیشه‌های قلبی، لشگریان آماده حضرت حق- اند که قدرت و نفوذ آنها آشکار است.)

هست مهمانخانه این تن، ای جوان | هر صباحی ضیف نو آید دوان
هین مگو کین ماند اندر گردنم | که هم اکنون باز پرد در عدم
هر چه آید از جهان غیب وش | در دلت ضیف است او را دار خَوش

مولانا شرط قدرشناسی و استقبال نیک از این خواطر قلبی وکشف را «ادب باطنی» می‌داند. او ادب را به دو قسم تقسیم می‌کند؛ نزد اسیران جسم، رعایت ادب تنها منحصر به ظواهر

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2025-10-28]

است، زیرا خداوند اسرار نهفته را از آنان می‌پوشاند. ولی نزد صاحبدلان، رعایت ادب منوط به ادب باطنی است؛ زیرا دل آنان بر رازهای نهفته آگاهاست. عارفان ادب را متضمن تهذیب ظاهر و باطن می‌دانسته‌اند و هر چند تهذیب باطن را بیشتر در خور اعتنا می‌یافته‌اند در عین حال غالبا تأکید می‌کرده‌اند که تا آثار محاسن آداب از ظاهر شخص پدید نیاید، معلوم است که باطن وی نیز تهذیب و تأدب حاصل نکرده است... ادب ظاهر به اعتقاد آنها امری است که تدریجاً انسان را به تصفیه باطن هدایت می‌کند. ولی آنچه که اصل و اساس ادب را می‌سازد، همان نیت قلبی و اراده باطنی است و الا صرف انجام رسوم و تشریفات ظاهری ادب اعتباری ندارد. (فروزانفر، ۱۳۴۸: ۷۹۰/۱)

به عقیده مولانا انسانی که اهل ادب باطنی و قلبی است دیده قلبش و تمام مشاعر قلبی او به نور حق جلا پیدا می‌کند. در این هنگام انسان سالک حق را مشاهده کرده و با دیدن حقیقت، ذات انسان که همان قلب انسانی اوست تبدل کامل پیدا می‌کند و قهرا تمام صفات سالک نیز تحت تأثیر اصل ذاتش منقلب گردیده و الهی می‌شود. لذا مولوی می‌گوید:

در شـــنود گـــوش تبـــدیل صـــفات در عیـــان دیـــده‌هـــا تبـــدیل ذات

(همان: ۸۵۹/۲)

نیکلسون در شرح این بیت می‌گوید: «مقدمات علم روحانی از طریق گوش اخذ می‌شود و چون این صور ذهنی به دل نفوذ کند و چشم دل آن را مشاهده کند شنیدن، دیدن می‌شود.» (نیکلسون، ۱۳۷۴: ۶۸۵/۲)

همچنین قلب انسان که اصل حقیقت وجودی اوست اگر به فعلیت رسید، حقیقت عرشیش ظاهر شده و حق با اسماء ذاتیه کلیه‌اش بر قلب این انسان تجلی می‌نماید و وقتی اسماء کلیه تجلی نموده، قهراً اسماء جزئیه نیز ظهور می‌کنند و انسان ملبس به تمام اسماء و صفات الهی می‌شود که قرآن از آن تعبیر به «خلق عظیم» کرده است. «این انسان متخلق به اخلاق الهی شده است و مؤید به تأیید قدسی است.... و به الله صبر می‌کند نه به نفسش.» (کاشانی، ۱۳۶۸: ۶۸۴/۲) مولوی راه تخلق به اخلاق الهی را تبدل من، یا متلبس شدن قلب به صفات الهی می‌داند و در این هنگام است که حق تعالی در انسان صاحب قلب تجلی می‌کند.

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2025-10-28]

که بیـا مـن بـاش یـا همخـویِ مـن　　تـــا ببینـــی در تجلـــی روی مـــن

(مولوی: ۵۷۹/۶)

جلال‌الدین وجود اهل الله را به جویباری تشبیه می‌کند که سیب‌های حقیقی در کف آن نهاده شده که در آغاز به صورت تصویر و عکس جلوه می‌کند. ولی همین که شخص دست به آب می‌برد، دامن خود را از سیب پر می‌کند. پس اسماء و صفات الهی در «اهل الله» حقیقت دارد، به همین دلیل است که آدم(ع) لایق سجده ملائکه شد؛ زیرا طبق اتحاد ظاهر و مظهر، مظهر فانی در ظاهر است و دوئیت و تعدد برداشته می‌شود.

قبلـــه وحـــدانیت دو چـــون بـــود؟　　خاک مسـجود ملائـک چـون شـود

چون درین جو دید عکس سیب مَـرد　　دامنش را دیـدِ آن پُـر سـیب کـرد

(همان: ۳۱۹۴/۶-۳۱۹۲)

مولانا این مطلب را تحت عنوان مکاشفه‌ای در حکایت «دقوقی» بیان می‌کند: «دقوقی عارفی بلند مرتبت و با کمال بوده و پیوسته در سفر. سرانجام پس از سال‌ها تحمل رنج و مشقت و سختی و مرارت به ساحلی می‌رسد و با منظره‌ای بس شگفت انگیز روبرو می‌شود.» او می‌گوید: «ناگهان از دور بر کرانه دریا هفت شمع فروزان دیدم که انواری بس حیرت‌آور داشت. شعله آن شمع‌ها به اوج افلاک سر می‌کشید. با حیرت تمام، پیش خود گفتم: این شمع‌ها دیگر چیست؟ سرچشمه برتر آنها کجاست؟ چرا مردم این درخشش خارق‌العاده را نمی‌بینند؟ در همین حال دیدم که هفت شمع، به یک شمع مبدل شد و روشنایی آن نیز افزون‌تر. دوباره دیدم که آن یک شمع، هفت شمع، ناگهان هفت شمع به هفت مرد نورانی در آمد که نور ایشان به اوج آسمان سر برمی‌آورد. بعد از آن دیدم که هر یک از مردان به صورت تک درختی نمایان شدند. هفت درخت انبوه درپیش روی من بود با شاخه‌های پُربرگ و آکنده از میوه‌های شاداب.....»

«حقیقت این مکاشفات اسرارآمیز مولانا که از زبان دقوقی بیان شده بس دشوار و ممتنع است اما خلاصه حرف شارحان در این باب، «هفت شمع» به هفت اسم از اسماء الله اشاره دارد که به ائمه سبعه، و یا ائمه اسماء مشهور است و آن عبارت است از: حیّ، مرید، عالِم، قادر، سمیع، بصیر، متکلم. بنابراین احتمال حقیقت هفت اسم در عالم مثال برای دقوقی

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2025-10-28]

تمثل یافت و علت تمثل آن به شمع این است که ظهور همه اشیاء و ممکنات متوقف بر حقیقت این هفت اسم است.» (زمانی، ۱۳۶۵: ۵۱۳/۳)

در تأویل هفت درخت انبوه با شاخه‌های پُربرگ گفته شده که مراد از شاخه‌ها، دیگر اسماء الهی هستند که متفرع بر ائمه اسماء می‌باشند و مراد از میوه‌ها، افعال و تأثیرات و خواص اسماء است که رزق مادی و معنوی جهانیان از طریق آنهاست. (همان: ۵۲۷)

به شرحی که بعضی از شارحان بر این حکایت نموده‌اند می‌توان گفت که وقتی دیده قلب به اسماء کلیه باز شود و این اسماء در انسان ظهور نماید انسان سالک مظهر اسماء کلیه العلیم، الحی، السمیع، می‌گردد و شاخه‌های این اسماء که کنایه از صفات کمالیه انسان سالک است،آکنده از میوه‌های اعمال صالح می‌شود. اعمال صالحه‌ای که مختص اولیاء خاص الهی است که قلبشان منور به نور الهی شده. برای مثال مولوی در حکایت قضاوت غیرسازگار حضرت داود با موازین شرعی می‌گوید: حضرت داوود(ع) چون بر اثر صفای دل، پیغام و وحی الهی را توسط قلبش دریافت کرد، توانست به نفع مظلوم حکم کند و مظهر اسم «العدل» خداوند باشد وگرنه مردمی که مقهور هوای نفس خود باشند قوه تشخیص و بازشناسی ظالم از مظلوم را ندارند و عوام الناس چون صاحب قلب نیستند، طبعاً مظلوم‌کُش و ظالم پرستند. لذا چون دیده و بصیرت قلبی حضرت داود(ع) را نداشتند بر داود هجوم آوردند و او را نکوهیدند.

ظـالم از مظلـوم کـی دانـد، کسـی — کو بود سُخره هوا همچـون خسـی؟
ظـالم از مظلـوم، آن کـس پـی بَـرَد — کـو سـر نفـسِ ظلـوم خـود بُـرَد
ورنهآنظالمکهنفساســـــــــت،ازدرون — خصـمِ مظلومـان بـود او از جنـون
سگ هماره حملـه بـر مسـکین کنـد — تـا توانـد زخـم بـر مسـکین زنـد

(همان: ۲۴۳۷/۶-۲۴۳۴)

مولانا در داستان شکایت قاضی از آفت قضا در جواب گفتن معاون [۱] به او، این مطلب را تبیین می‌کند که اگر درون آدمی صاف باشد، راست و دروغ، سره و ناسره را از هم باز تواند شناخت و در این ابیات نیز پاکی و بصیرت دل را بسته به نیت و عمل درست می‌داند. پس معنای صفای باطن فقط به انجام صوری عبادات و لقلقه لسان ساختن اذکار و اوراد نیست؛ بلکه باید نسبت به حقوق مردم سخت حساس بود و قدمی در جهت نفس نداشت.

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2025-10-28]

جهـل را بـی‌علتـی، عـالِم شـود | علـم را علـت کـژ و ظـالم کننـد
تا تـو رشـوت نسـتدی، بیننـده‌یـی | چون طمـع کـردی ضـریرو بنـده‌ای
از هـوا مـن خـوی را وا کـرده‌ام | لقمـه‌هـای شـهوتی کـم خـورده‌ام
چاشـنی گیـر دلـم شـد بـا فـروغ | راسـت را دانـد، حقیقـت از دروغ

(زمانی، ۱۳۶۵: ۲۷۵۵/۲-۲۷۵۲)

همچنین انسان صاحب قلب است که به واسطه تخلق به اخلاق الهی، بخشش واحسانش معلّل به غرض نیست؛ زیرا اولیاء خدا عکس و مظهر حق‌اند. همان‌طور که خداوند تعالی به-علت غنی بودن، بخشنده‌ای است که عوض خواهنده نیست، ولیّ خداوند نیز این چنین است.

آن‌کـه بدهـد بـی امیـد سـودها | آن خدایست، آن خدایست، آن خدا
یا ولی حق کـه خـویِ حـق گرفـت | نـور گشـت و تـابش مطلـق گرفـت

(همان: ۳۳۵۳-۳۳۵۲)

انسان صاحب قلب، چونبه مرحله شهود برسد، به خُلقیاتی همچون حیرت و شیفتگی و جنون دست می‌یابد.

در دیدگاه مولانا نوع حیرت عارفان، حیرت ممدوح است که شخص حیران علاوه بر توجه به حق، مستغرق در حق می‌شود.

نَی‌چنان حیران‌که پشتش سویِ اوست | بل‌چنین حیران و غرق و مستِ دوست
آن یکی را روی او شد سوی دوست | و آن یکی را رویا و خود، رویاوست

(همان: ۳۱۴/۱-۳۱۳)

نتیجه

قلب آدمی حقیقتی است که میان «عالم عقل محض» و «عالم نفس منطبعه» در تقلب است قلب انسان تنها حقیقتی است که از فرش تا عرش را در خود جای می‌دهد. صاحب قلب است که دائم در تقلب است و هیچ‌گاه توقف نمی‌کند، بلکه محیط بر عالم است. به همین جهت است که هرچه تا ابد می‌آید، می‌داند و سرانجام فعلیت اخیر هر موجودی را می‌شناسد؛ زیرا قلب مظهر کل اسماء می‌شود و چون مظهر اسم العلیم خداوند نیز گردیده، به اولین و آخرین آگاه می‌گردد. تنها انسان صاحب قلب است که همه ظهورات و اسماء حق

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2025-10-28]

را در خود منعکس می‌کند. امتیاز انسان، با تجلّی کمالات اسماء حسنی و صفات علیای الهی است که در وجود او به ظهور رسیده است و برای اینکه به مرحله اتصاف به صفات حسنای الهی که همان خلیفه خداوند شدن است برسد، باید در قلب، مقاماتی را پشت سرگذارد.

زمانی که قلب انسان از ازدواج روح و نفس متولد شد، سیر در معرفت خداوند تبارک و تعالی را آغاز می‌کند، هرچه قلب دریافت بیشتری داشته باشد و معرفتش فزونی یابد، حیرت بیشتر می‌شود به همین جهت است که عارفانی مثل عطار، خواجه عبدالله انصاری در مقامات سیر و سلوک، حیرت را جزء آخرین منازل ذکر نموده‌اند. زیرا «حیرت» به منزله آخرین ثمرات و میوه‌های قلب انسان کامل است. چنان‌که آمده است: «زدنی فیک تحیراً». همچنین عارف صاحب قلب، دچار مستی و بی‌خودی می‌شود که مافوق عقل است که نوعی شکفتگی و انکشاف روحی است. عارفان گاهی بر اثر تجلیات حقانی بر قلب، دچار شوریدگی می‌شوند که ساده اندیشان آن را جنون می‌پندارند. مولانا برای جنون، جلوه‌های گوناگون مطرح می‌کند که دیوانگی هر کس مطابق با شخصیت او ظهور می‌کند. بنابراین دیوانگی عارفان به رنگ شخصیت آنهاست.

پس فنون باشد جنون، این شد مثل　　خاصه در زنجیر این میرِ اجل

(همان: ۱۳۸۴/۲)

پس می‌توان گفت: انسان در هر درجه‌ای از کمال وجودی، صفات کمالی و توانمندی‌های خاص خود را پیدا می‌کند و انسانی که قلبش به حقیقت، حیات یافته و دیده باطنیش به نور حق بینا گردیده و به مرتبه عین‌الیقین رسیده است. یعنی آگاهی او به مرز وحی و الهام و کشف رسیده است. اخلاق و رفتارش به قلمرو «خُلق عظیم» و «عصمت» و «خوی کبریایی» می‌پیوندد که از تفرقه و جنگ هفتاد و دو ملت فارغ گشته و با همه عالم صلح کلی دارد.

گوهر جان چون ورای فصل‌هاست　　خویِ او این نیست، خوی کبریاست

(همان: ۶۳/۶)

همه این برتری‌ها یک منشأ دارد که همان درجه برتر هستی انسان صاحب قلب است که هفت اسم کلی در او ظهور نموده است و چون این اسماء بر کائنات حاکمیت دارند، انسانی

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2025-10-28]

که صاحب قلب شود برخود و عالم احاطه و حاکمیت خواهد داشت و چون مظهر اسم «السلام» حق است، سلامت را بر جمیع خلایق افاضه می‌کند.

دل محیط است اندرین خطـه وجـود　　زر همـی افشـاند از احسـان و جـود
از سـلام حـق، سـلامت‌هـا نثـار　　مـی‌کنـد بـر اهـل عـالم اختیـار

(همان: ۲۲۷۳/۳–۲۲۷۲)

پی نوشت

[۱] خلاصه داستان: شخصی را بر مسند قضا گماشتند. او از سختی کار و خطیر بودن امر قضا به گریه افتاد. معاون او گفت اینک جای نگرانی نیست؛ چراکه تو اهل راستی و درستی هستی. نه رشوه‌ای می‌ستانی و نه حقی را باطل و باطلی را حق جلوه می‌دهی. بدینسان دارای قلبی روشن و چشمی بصیر هستی، بدینسان به‌خوبی می‌توانی داوری کنی.

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2025-10-28]

کتاب‌نامه

قرآن کریم.

ابن عربی، محیی‌الدین. بی‌تا. ***فتوحات مکیه***. بیروت: دارالفکر.

بهنام‌فر، محمد. رستمی، صدیقه. ۱۳۸۹. «مقام و مرتبه دل در مثنوی». ***دو فصلنامه علمی-تخصصی علامه***. شماره۲۶.

جامی، عبدالرحمن. ۱۳۷۰ق. ***نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص***. تهران: فرهنگ و ارشاد اسلامی.

زرین‌کوب، عبدالحسین. ۱۳۶۴.***سرّنی***.تهران: علمی.

زمانی، کریم. ۱۳۶۵.***شرح جامع مثنوی***. تهران: اطلاعات.

سجادی، جعفری. ۱۳۷۸. ***فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی***. تهران: طهوری.

شیمل،آنه‌ماری.۱۳۸۲. ***شکوه شمس***.حسن لاهوتی.تهران:علمی و فرهنگی.

غزالی،ابوحامد. بی‌تا. ***احیاءعلوم‌الدین***. محمدخوارزمی. بیروت:دارالکتاب عربی.

فروزانفر، بدیع‌الزمان. ۱۳۴۸.***شرح مثنوی شریف***.تهران: علمی و فرهنگی.

فیض‌کاشانی،ملامحسن.بی‌تا. ***مهجه‌البیضاء***. علی‌اکبر غفاری. قم:جامع مدرسین قم.

قیصری، داود. ۱۳۷۲.***شرح فصوص‌الحکم***. قم: دفتر تبلیغات اسلامی.

کاشانی، عبدالرزاق. ۱۳۶۸.***تفسیر قرآن***.تهران: ناصر خسرو.

_____،_____. ۱۳۷۲.***اصطلاحات صوفیه***.محمد خواجوی. تهران: مولی.

_____،_____. ۱۳۸۱.**شرح منازل السائرین**. قم: بیدار.

محمدحسین زاده،عبدالرزاق. عارفی،علی.۱۳۸۸. «جایگاه دل در عرفان اسلامی با تکیه بر دیدگاه مولانا». ***فصلنامه‌علمی-پژوهشی اخلاق***.شماره۶.

مکی، ابوطالب. ۱۴۲۶.**قوت‌القلوب**.بیروت: دارالکتب العلمیه.

نیکلسون، رینولدالین. ۱۳۷۴.**شرح معنوی مثنوی**.حسن لاهوتی.تهران: علمی و فرهنگی.

هجویری، ابوالحسن علی‌بن‌عثمان. ۱۳۸۶.**کشف المحجوب**. محمود عابدی. تهران: سروش.

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2025-10-28]